

یکسان دلان بی سوگ

مسعود خیرخواه

سوگ و سوگواری از جمله مراسمی است که با شقوق و شتون متفاوت در میان ادیان و آئین‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. معتقدم، در آئین بودایی این مفهوم، در مقام اجرا، بستگی تام و تمام به پرورش سالک و دریافت او از حقیقت این آئین دارد. چه، غایت عمل و سلوک در این آئین رسیدن به «نیروانه» است. بودا می‌گفت: «مرد قدسی چون به نیروانه برسد همواره شادمان و آسوده است...» هم از این‌روست که می‌توان گفت «آرامش»، «شادی» و «امید» سه وصف بهشتی است که در میان همه آئین‌ها مشترک است و معنادر کردن زندگی انسان را با رسیدن به این سه تبیین می‌کنند. به هر تقدیر، کوشش شده است در این مقاله مفهوم سوگ (اصیل) در آئین بودایی، چنانکه در متون مقدس آن آمده، مورد بررسی قرار گیرد.

مرد قدسی چون به نیروانه برسد / همواره شادمان و آسوده است / آوده کام‌ها نیست / او آرام، و بی‌بنیاد منی است / از بستگی‌ها بریده و بیم را از دل دوره کرده است / آرام و شادمان می‌آساید، آرامش دل را یافته است.

هم به کردار گل نیلوفر که در مرداب می‌دمد، در آب می‌رویید، بر آب می‌آید اما به گل و لای آبدان آلوده نمی‌شود، من نیز همین‌گونه در جهان برخاسته، از آن گذشته و به آن آلوده نگشتم.

مقدمه تاریخی

بوداییات در اواخر قرن ششم پیش از میلاد مسیح در شمال هندوستان ظهور کرد و طی دو هزار سال، تمام قاره آسیا را تا مرز ایران زیر نفوذ خود درآورد. از زندگانی شخصی بودا، اطلاعات دقیق تاریخی در دست نیست و آنچه هست سرشار از داستان و افسانه‌هایی است که اساطیر بوداییان را تشکیل می‌دهد و کوشش‌های دو قرن اخیر در بازسازی زندگی او فقط تصویری به غایت کلی در اختیار ما قرار داده است. امروز همه بر آنند که بودا شخصیتی تاریخی است و در میانه قرن ششم پیش از میلاد مسیح (۵۷۰) در شهر کپیلواستو، در مرز هند و نپال امروز، زاده شده است. پدرش، سودانا، از امیران شاکیا بود که با دولت و مکتب حکمرانی می‌کرد و مادرش مایا نام داشت و از خاندان امیران شهر کولیا، در همسایگی کپیلواستو، بود. آورده‌اند که مایا بی‌فرزند مانده بود و سودانا و خاندانش از این که پادشاهی بی‌بی‌جانشین بود، بی‌اندازه نگران بودند، تا آن که مایا در سن ۴۵ سالگی معجزه‌وار آبلبن شد و اندکی پس از زادن پسری درگذشت نام نوزاد را سیدارتا نهادند و گویا نام خانوادگی او بود، منجمان و غیبگویان در حین این کودک نشانه‌های بزرگی خواندند و به پدر مژده دادند که او پادشاه و جهان‌سالار یا راهبی بزرگ خواهد شد. پدر جوان خواهان ولیعهدی برای ادارهٔ منک بود، سخت نگران شد و از آغاز کوشش فراوان کرد که طفل را به جهان و لذایذ آن مانوس و معتاد کند.

قصری بزرگ برایش بنا کرد و همت فراوان صرف کرد تا او را از مصایب جهان در امان دارد و چون به سن بنوع رسید شاهزادهٔ زیبایی از خویشان خود را به نام یاسودا، به عقدش درآورد. ولی این جوان (سیدارتا) از آغاز آثار پریشانی در خود داشت (زندگی بودا در کیش بودایی نقش حیاتی دارد و به نقش مسیح در مسیحیت می‌ماند. این جنبه از حیات بودا در مجموعه بزرگی به نام جاتاگا گردآوری شده است، ولی از نظر تاریخ‌نگاری جدید دارای اطلاعات دقیق نیست). بیشتر اوقات تنها بود، زندگی عادی کودکان را نمی‌پسندید و روزگار را با مهر و اسب سفیدش که تنها همدمان او بودند

می‌گذرانیید و چون فرزند یافت او را راهولا (= زنجیر) خواند و اندکی پس از تولدش یک شب خانه و کاشانه را زها کرد و راه جنگل و بیابان در پیش گرفت. سیدارتا در سن ۲۹ سالگی خانه بگذاشت و به دنبال آزادی جامه راهبی به تن کرد و راه ریاضت در پیش گرفت. شش سال از صومعه‌ای به صومعه دیگر رفت و به رفتار و روش مرشدان بزرگ را بیاموخت. به تربیت نفس پرداخت، ولی هیچ یک او را به رضایت نرساند و هنوز درد جهان را در تمام وجود خود حس می‌کرد و رمز زندگی همچنان بر او پوشیده بود. حکایت کرده‌اند که دلسرد و سرخورده از همه چیز فصل، بازگشت به جهان را داشت. در این باب افسانه جنگش با مار، شیطان و سوسه‌نگیز مرگ، در بوداییات حماسهٔ بزرگ راهجویان بودایی است. مارا یا تمام نیرو و لشکر خود - سپاه ضمع، سپاه شهوت، و سپاه وهم - به سیدارتا حملهور شد آنچنان که زمین به لرزه درآمد. ولی سیدارتا در عمق وجود خود از دسترس آنان در امان بود و سپاهان مار نارومار و برانداخته، و پس نشستند. سپیده دم بود که بودا آواز داد: ای معمار تو را دیدم، خانه دیگر مساز...

و دروازه جهل شکسته شد و شمع‌ها خاموش شد و دریاهای آرام گرفت و کلیه شکفت، زیرا که سیدارتا به بیداری رسیده بود و بودایی دیگر در جهان ظهور کرد: بودا بودا لقبی است از ریشهٔ بوده (Budh) به معنی بیدار شدن که اسم مفعول مجهول آن ریشه است و به معنی بیدار شده و آگاهی یافته و روشن آمده است. طبق سنت بودایی، جهان هزاران بودا به خود دیده است که سیدارتا یکی از آنهاست و آخرین نیست. هر زمان بودایی ظاهر می‌شود که چرخ دارما را به راه اندازد و مردمان را، راه‌هایی از دردها و سیل خانمانسوز هستی بنماید. پس سیدارتا چون به بوداییات رسید، هستی را به آخر رسانده بود و در آن نقطهٔ روشنی به آخر تاریخ خود و فردیت خود رسیده بود (محل بیداری بودا، بودکایا، نزدیک بنارس، زیارتگاه بوداییان جهان است). از آن پس سیدارتایی نیست و بودا دیگر حالی ندارد. بوداییات به این مفهوم شرح تجزیه‌مان است که بودا نیروانه خواند. نیروانه مفهومی است که در بوداییات همدیگر برکنش (Moksa) برای حالت آزادی مطلق به کار رفته است.

چون بودا به ساحل غایت رسیده و آزادی یافت در برابر دروازهٔ بی‌کراگی نیروانه مسئله‌ای نو یافت که او را به تأملی واداشت و در این تأمل نطفه بزرگترین نفاق نیروانی بوداییات نهفته است. آزاده چون رستگار شد راهش کدام است؟ یکی راه عزت و انزواست که آن کس که ترک دنیا کرد باید چنین بماند تا روزی که جسم نو نیز بسوزد و هستی خارج شود و به رحلت بزرگ واصل آید. دیگر آن که به سوی جهانیان باز گردد و راه خود را به ایشان بازگوید و بنماید تا دیگران، همهٔ عالمیان را، به ساحل نجاتش بکشاند.

راه اول، که در مکتب تراواتا قوت گرفت، راه تک بوداییان (Pacabuddaha) بود، ولی راه دوم، که بودا برگزید، در مکتب ماهایانه بعدی دیگر یافت و هر یک بر اساس آن جهان‌بینی و علم اخلاقی دیگر ساختند.

بودا بر آن شد که راه خود را به جهانیان بنماید، پس برخاست و در سارنات به سخن گشود و چرخ حقیقت بودایی را به راه انداخت: چنین شنیدم که آن بزرگوار روزی در باغ آهو در ایسپاتانا، نزدیک بنارس، خانه داشت و آنجا به پنج راه‌جوی چنین خطاب کرد: ای راه‌جویان، آن کس که خانه ره کرد، باشد که از زیاده‌روی در این دو جهت حذر کند. این دو جهت کدامند؟ دل سستوار و لذایذ جهان که خوار و دون و بی‌ارزش و بی‌سود است و راه عامیان. دیگر دل به

ریاضت دادن که دردناک و بی‌ارزش و بی‌سود است.»

«تاگاتا (بودا) از این دو حذر کرده و راه اعتدال (majjhima patipada) را شناخت و به علم رسید که راه اعتدال، راه آرامش، راه معرفت، و راه روشنی است. این راه نیروانه است...»

این خطابه اصل بودایی است و تفسیر و شرح آن سرآغاز آن آیین.

آئین بودایی

پس از آن که بودا دریافت راه نه آن است و نه این، به دمه (Dhamma) بوداییان آئین بودا را دمه، دزمه می‌نامد؛ راه‌میانه راه یافت، راهی که برخلاف آن دو بیراهه، شریف، شاد، و جلیل است. راه‌میانه، هشت گام دارد و به راه هشنگانه جلیل معروف است.

بودا با پیمودن این راه هشنگانه جلیل به چهار حقیقت جلیل می‌رسد. مقصد این راه نیروانه است. تلاش و کوشش برای رسیدن به نیروانه با دانش و آزادی همراه است. آن چهار حقیقت جلیل عبارت است از:

۱. حقیقت رنج (dukkha - sacca) بودا می‌گوید: «زایده شدن رنج است، پیری رنج است، بیماری رنج است، مرگ رنج است، از عزیزان دور بودن رنج است، با ناعزیزان محشور بودن رنج است، به ازو نرسیدن رنج است.»
۲. خاستگاه رنج (dukkha - samudaya) «خاستگاه رنج، تشنگی (Tanha) است، یعنی تشنگی کام (kama - tanha)، تشنگی هستی (bhava - tanha) و تشنگی نیستی (vibhava - tanha). و همین تشنگی است که به دوباره زاییدن شدن می‌برد و بسته به لذایذ جهان است...»
۳. راهی از رنج، «راهی (uccheda - ditthi) از رنج همان خاموشی تشنگی است. (یعنی) رها کردن آن، روگرداندن از آن، آزادی و وارستن از آن است تا نشانی از آن به جا نماند.»

۴. راه راهی از رنج، «این راه همان راستی و درستی در شناخت، در اندیشه، در گفتار، در کردار، در زیست، در کوشش، در آگاهی و در یکدلی (samadhi) است که همان راه هشنگانه جلیل است.

راه هشنگانه جلیل عبارت است از:

۱. راستی و درستی در شناخت، مراد شناخت چهار حقیقت جلیل است.
۲. راستی و درستی در اندیشه، اندیشه درست، اندیشه آزاد از کام، از بدخواهی و بی‌آزادی است.
۳. راستی و درستی در گفتار، گفتار درست، خودداری از دروغ‌گویی و بدگویی و درشت‌گویی و باوه‌گویی است.
۴. راستی و درستی در کردار، رهرو از آزردن زندگان، کشتن زندگان، از دزدی و از بی‌عفتی روگردان است.
۵. راستی و درستی در زیست، زیست درست، خودداری از آن‌گونه زندگی است که با آزار دیگران همراه باشد.
۶. راستی و درستی در کوشش، کوشش برای دور ماندن از بدی، یا پیروزی یافتن بر بدی و چیزهای ناشایست، کوشش در پروراندن و نگاهداشتن هر آن چه نیک و سزا و شایسته است.

۷. راستی و درستی در آگاهی، رهرو در این کام در تن و احساس‌ها و دل خود، نظاره می‌کند و به آن‌ها دستنگی دارد.

۸. راستی و درستی در یکدلی، یعنی با آگاهی درست به دیانه (jhana/dhyana) رو کردن و به هر یله دیانه دل سپردن.

پس می‌توان چنین استدلال کرد که راه هشنگانه جلیل دستویز یا وسیله است، نه مقصد. این هشت راه وسیله رسیدن به نیروانه است.

به هر تقدیر، راه هشنگانه جلیل از روی سه آموزش تنظیم شده است. می‌توان سه آموزش و راه هشت‌گانه جلیل را چنین صورت‌بندی کرد:

۱. برترین سلوک: گفتار درست - کردار درست - زیست درست
۲. برترین یکدلی: کوشش درست - آگاهی درست - یکدلی درست
۳. برترین فراشناخت: دانش درست - اندیشه درست.

با این حال گفته‌اند که بوداییات مکتب بدبینان است: جهان آن جهانی است بوج که ماهیت واقعی آن درد است؛ که موجودات امیران سرگردان رود بی‌کران هستی‌اند و بالاترین و والاترین غایت آنها فنا و دستیابی به عدم و خلاصه، فرار است. مکتبی که در آن آزادی به چنین مفهوم باشد مکتب گوشه‌گیران است که در انزوا قایق شکسته نجات خویش را پردازند و چون شاخ کرکدن یکه و تنها به انتظار مرگ نهایی زمان را به سر آرند. کار بوداییات تجزیه و تحلیل تجربه انسانهاست. این راه از تجزیه و تحلیل تجربه درد شروع می‌شود و به تجربه بیداری پایان می‌یابد. شاید بتوان گفت بزرگترین اصلی که بوداییان را از بدبینان و گوشه‌نشینان جدا می‌کند، همین اصل سوم است. گرچه

جهان درد است امکان رستگاری و چیرگی بر آن هست. پاسخ مثبت به این پرسش بزرگترین پیام بوداست، که بوداییات مکتب دردمندی است. اما مکتب درماندگی نیست. بوداییات مکتب گل نیلوفری است که از ژرفنای گل و لای مردابها پاک و منزله برمی‌آید و برگهایش آرایش نپذیرد و شناور بر سطح دریاچه‌ها و تالابها دیده به آسمانها دوزد. وجود این امکان تنها نقطه ایمان و اعتقاد در بوداییات است.

آنان که از لایه‌لای کوره راه هستی بن‌بست یأس را شکستند و دن به این اصل اصیل دادند به راه بودایی قدم نهادند. این راه کدام است؟ راه پایان درد.

راهی از رنج

آورده‌اند که آناتپندیکه، از رهروان بودا، در بستر احتضار و مرگ بود که یکی از پیشخدمتانش را فرا خواند و گفت که خبر بیماری و رنجوری مرا به آن سرور (بودا) برسان. آن سرور نیز به همراه ساری پوته، یکی دیگر از رهروانش، به جایگاه آناتپندیکه رفتند. ساری پوته به وی گفت: خود را تربیت کن و چنین بگو «من نه به این جهان دلبستگی دارم، نه دلم در بند این جهان است. من نه به جهان دیگر (para-lokam) دلبستگی دارم، نه دلم در بند جهان دیگر است.» و بگو: «هر چه دل دیده، شنیده، دریافته، اندیشیده، جست‌وجو کرده، پژوهیده، نه به آن دلبستگی دارم، و نه دلم در بند آن است.» آن‌گاه ساری پوته ارجمند و آئنده ارجمند (بودا) برخاستند و رفتند. آناتپندیکه، کمی پس از آن مرد. تأمل در این گفت‌وگوی کوتاه بیانگر آن است که مفهوم سوگواری پس از مرگ چندان محل توجه آئین بودایی نیست. چرا که حقیقت زندگی دستیابی به آرامش است و در مرگ عزیز / عزیزان نباید (به شکل مرسوم) که ما به آن خو گرفته‌ایم، به غم و اندوه خو گرفت. چه مقصود و غایت یک زندگی اصیل رسیدن به نیروانه یا همان دات بی‌مرگ است. اگرچه در آئین بودایی نیکان چون دیگران را دستخوش رنج ببینند دل‌شان می‌لرزد و قسمی حالت دل‌نمودگی و غمخواری در آنان پیدا می‌شود که کَرُونَا (karuna) خوانده می‌شود یعنی غمخواری یا دلسوزی. برجسته‌ترین نشانه کَرُونَا از میان بردن رنج و اندوه دیگران است، و نه دلسوزی تنها، به معنی کنونی ترجم.



کَرَوْنَا همدردی عمیق است. غمخوارگی هم - چون مهر - دو دشمن دارد. دشمن درونی آن آزرده و رنجاندن و ستم کردن به دیگران، و دشمن بیرونی آن ترحم است. از غمخوارگی است که حقیقت رنج همواره پیش چشم ما روشن و آشکار است، خود اگر در رنج نباشیم. بنیاد واقعی غمخوارگی، حقیقت رنج است، یعنی این حقیقت که جانداران همه از نادانی دستخوش رنج‌اند، در حالی که نه ریشه واقعی آن را می‌دانند و نه راه رهایی از آن را. برترین تجلی غمخوارگی، نشان دادن راه هشت‌گانه جلیل به دیگران است، چون این راه آنان را به رهایی از رنج و به آزادی می‌برد.

غمخوارگی چون مادری مهربان است که هر اندیشه و هر گفتار و کردارش همیشه برای کاستن و آرام کردن و از میان بردن نومیذی فرزند بیمارش است. این نشانه غمخوارگی است.

در خود پناه یافتن

«از ندیدن حقیقت‌های جلیل، چنان که هستند،

راه زاییده شدن‌ها بس دراز است؛

چون این حقیقت‌ها دیده شوند،

علت دوباره زاییدن شدن از میان می‌رود.

ریشه رنج که کنده شود، آن‌گاه دیگر دوباره زاییده شدنی در کار نیست.»

«عمر به پایان رسیده، اندکی از آن مانده است.

شما را ترک می‌کنم، می‌روم تا در خود پناه جویم.

ای رهروان، هشیار و آگاه، و صاحب سلوک باشید؛

در عزم استوارتان دل استوار داشته باشید؛

آن که در این روش هشیارانه ساکن باشد،

چرخ زاییده شدن را ترک کرده،

به رنج پایان خواهد داد.»

آنچنان که حکایت شده، بودا از روز مرگ خود با خبر بوده است و سه ماه پیش از این اتفاق به انجمن رهروان اشارتی کرده است.

سرانجام روزی بودا با جمع کثیری از رهروان به سالستان می‌روند و او به یکی از همراهان (سرور ارجمند) می‌گوید: «بشتاب، برآیم بستری بینداز که رو به شمال و در میان درختان توآمان سال باشد؛ خسته‌ام و می‌خواهم بخوابم.» در این حال بودا می‌گوید: چهار محل برای مرد با ایمان سزاوار دیدن‌اند، شایسته احترامند. جایی که گفته می‌شود، «چنین رفته (بودا) این جا زاییده شد»، جایی که گفته می‌شود «چنین رفته این جا از روشنی کامل و والا روشن شد». جایی که گفته می‌شود «چنین رفته چرخ والای آئین را این‌جا به گردش درآورد». جایی که گفته می‌شود: «چنین رفته این جا در ذات نیروانه بی‌مانده بنیاد مرد» آنگاه همراه از بودا می‌پرسد «با جسد چنین رفته چگونه رفتار کنیم؟» بودا پاسخ می‌دهد: «خود را به احترام (عبادت و پرستش) جسد چنین رفته سرگرم نکنید. تنها می‌کنم خود را وقف نیک حقیقی (= مقصد واقعی / جست‌وجوی آزادی / راستی) کنید؛ به نیک حقیقی دل ببندید؛ آگاه و کوشا باشید؛ برای نیک حقیقی با عزم باشید. دانایان که به چنین رفته ایمان روشن دارند، جسدش را بزرگ خواهند داشت.»

آن‌گاه آن همراه وارد خانه شد. ایستاد، کلون در را گرفت؛ می‌گریست و می‌گفت: «راستی من شاگردی هستم که کارها در پیش دارد و مرگ استادی که غم‌خوار من است نزدیک است.»

آن‌گاه بودا رو به رهروان کرد و گفت: «همراه (آئنده) کجاست؟» - «او، این جا، در خانه است، کلون در را گرفته می‌گرید.» بودا رهروی را فراخواند و گفت: «برو از جانب من به آئنده بگو [دوست آئنده، استاد تو را فرا می‌خواند.] آئنده نزد بودا آمد، او را نماز برد و کناری نشست.

بودا گفت: «آئنده، کافی است. گریه مکن، غم مخور، آیا من پیش از این نگفتم‌ام که در همه چیز، حتی چیزهایی عزیز و مهربان، اصل تغییر، جدایی و ناپیدگی هست؟ چگونه ممکن است آن چه زاییده می‌شود، ساخته می‌شود، آمیخته [مشروط] می‌شود، و سرشتش تجزیه‌پذیر است، به‌راستی تجزیه نشود؟ چنین حالتی را نمی‌توان یافت.»

یکسان دلی نه سوگ

و سرانجام بودا واپسین سخنش را گفت: «چیزهای آمیخته بنابر سرشت‌شان از میان

رفتنی‌اند. هشیارانه بکوشید.»

اندکی پس از مرگ بودا، آئوروده ی ارجمند این شعرها را خواند:

«دراو، آن استوار دل، هیچ دم اپراکنده نبود،

استوار، آگاه، آن‌گاه که زندگی را به پایان برد،

آن دانا با دلی دلیر درد را تحمل کرد.

آزادی دلش چون خاموشی شعله بود.»

اندکی پس از مرگ بودا، آئنده ارجمند این شعر را خواند:

«چه بیمی بود آن‌گاه، چه هراسی،

آن‌گاه که او، دارنده بهترین همه راه‌ها

آن بیدار کل، مرد!»

چون بودا درگذشت بسیاری از رهروانی که به از غلبه نکرده بودند... گفتند: «ای سرور بسیار زود مرد!» ولی آن رهروانی که به از غلبه کرده بودند، آگاه، دانسته، تحمل می‌کردند و می‌گفتند: «چیزهای آمیخته ناپایده‌اند؛ و [خلاف] این چگونه ممکن است؟» در این جا مشخص است که روایت شده «بسیاری» از رهروانی که به «آز» غلبه نکرده بودند، شروع به «مویه و زاری» کردند. از نظر بودا و آئین بودایی، آنان که به از غلبه نکرده‌اند هنوز به روشن شدگی و بی‌رنگی نرسیده‌اند و مقام فهم حقیقت مرگ را در نیافته‌اند. در آئین بودایی با هرگونه شیون و مویه و زاری پس از مرگ عزیزان، به شدت مخالفت شده است. در این آئین، کسی سوگ می‌ورزد که به «یکسان‌دلی» نرسیده است. چرا که خواسته / آرزو / دل‌بستگی / تعلق خاطر / مال و مکتب و ... که به آنها خو گرفته‌ایم، یکسان‌دلی ما را از میان می‌برند.

هم از این روست که آئوروده ارجمند رو به رهروان چنین گفت: «دوستان بس است؛ شیون نکنید، مویه نکنید. مگر آن سرور نگفته بود که در همه چیز... اصل ناپایداری هست؟ چه‌گونه ممکن است زاییده شده، ساخته شده، آمیخته و تجزیه‌پذیر، از میان نرود؟ این محال است. دوستان، خدایان افسرده‌اند.»

«ولی سرور ارجمند، آئوروده ارجمند، به چه قسم خدایانی می‌اندیشد؟»

- «دوست آئنده، در آسمان خدایانی هستند که ادراک‌هایی زمینی دارند؛ آنان شیون‌کنان موی‌شان را پریشان کرده‌اند. و می‌گویند «آن سرور بسیار زود مرد». این روشنایی بسیار رود از جهان ناپدید شد.» دوست آئنده، خدایانی در زمین هستند که ادراک‌های خاکی دارند؛ آنان شیون‌کنان می‌گویند: «این روشنایی بسیار زود از جهان ناپدید شد.» حال آن که خدایانی که به از غلبه کرده‌اند [مراد از خدایان، همان رهروانی‌اند که آگاهند و به بی‌رنگی رسیده‌اند]، آگاه، و دانسته تحمل کرده‌اند و می‌گویند: «چیزهای آمیخته ناپایده‌اند؛ جز این چگونه ممکن است؟»

سوزاندن جسد بودا

آن‌گاه آئوروده ارجمند رو به آئنده کرد و گفت: «به کوسینارا برو و مله‌یی‌ها را خبر کن که آن سرور مرد. هر چه شایسته می‌دانید، بکنید.»

آن‌گاه مله‌یی‌های کوسینارا مردان خود را فرا خواندند و گفتند: «ای سروران، در کوسینارا، بوهای خوش، حلقه‌های گل و همه خنیاگران (=قوان؟) را گرد آورید. و مله‌یی‌ها با عطرها و حلقه‌های گل و ... به محل جسد آن سرور رفتند. چون به آنجا رسیدند جسد آن سرور را با رقص‌ها، سرودها، موسیقی، حلقه‌های گل، و عطرها... حرمت نهادند.»

جسد بودا شش شب و هفت روز همانطور ماند و مشتاقان به گرد آن شادی می‌کردند. آن‌گاه در روز هفتم مله‌یی‌های کوسینارا چنین اندیشیدند: «بیاید جسد آن سرور را با رقص، آواز، موسیقی، حلقه‌های گل، عطرها احترام بگذاریم.» رو به جنوب شهر رفتند تا جسد را بسوزانند. هشت رهبر مله‌یی جامه‌های پاک پوشیدند و اندیشیدند: «ما جسد آن سرور را برخواهیم داشت.» اما نتوانستند (آئوروده توضیح می‌دهد که خدایان مایلند جسد آن سرور را از دروازه شمالی و از شهر به دروازه شرقی و بعد به مکتوبه بُندنه ببرند. سپس آمده که گلی‌های آسمانی ماندازوه از آسمان فرو بارند). پس از آن که جسد را به بقعه مله‌یی‌ها، مکتوبه‌بندنه، بردند آن‌گاه مله‌یی‌های کوسینارا مردان را فرا خواندند و گفتند: «ای سروران، پنبه‌های زده مله‌یی‌ها را جمع کنید.» و سپس نخست جسد آن سرور را در جامه‌ها (=پارچه



نو) پاک بیچیدند، پس از آن در پنبه زده بیچیدند، و سپس جامه‌های پاک بر آن پوشاندند... آن‌گاه جسد را در یک تغار آهنی پر از روغن نهادند و روی آن را با تغار آهنی دیگری پوشاندند (این دو ظرف به شکل قایق بود. جسد را میان این دو ظرف آهنی قرار دادند تا خاکستر در آن جمع شود)؛ و توده‌پی از هیزم‌های خوشبو فراهم آوردند و جسد را بر آن هیزم نهادند... چهار رهبر مله‌پی خواستند تا جسد را بسوزانند اما نتوانستند (اتوروده به رهبران مله‌پی می‌گوید خدایان می‌خواهند تا آمدن مهاکسبه توده هیزم آتش نگیرد).

و آن‌گاه مهاکسبه ارجمند به آن مکان رسید، نماز برد و چو پای [جسد] را پوشانده بودند سر بر آن نهاد. و آن‌گاه توده هیزم جسد آن سرور آتش گرفت (معجزه شد و هیزم خود به خود آتش گرفت). (باز هم معجزه رخ می‌دهد و تمام تن بودا می‌سوزد و فقط استخوان‌های او باقی می‌ماند) چون جسد آن سرور آتش گرفت (باران از آسمان می‌بارد، آب‌های زیرزمین می‌جوشد و توده هیمه جسد بودا را خاموش می‌کند. مله‌پی‌های کومینارا هم بر هیزم گلاب می‌باشند و آتش را خاموش می‌کنند) مله‌پی‌ها [برای بقایای جسد] در تالار انجمن حصارى از شمشر درست کردند و گرد آن را دیواری از کمان کشیدند و هفت روز بازمانده‌های جسد آن سرور را با رقص‌ها، سرودها، موسیقی و حلقه گل و عطرها احترام گذاشتند.

پس از این که آئین سوزاندن جسد به پایان رسید از اطراف و اکناف (از هفت سو)، هر کدام از بزرگان قوم پیکه‌هایی را فرستادند و خود را شایسته بخشی از مانده‌های جسد آن سرور دانستند. اما مله‌پی‌ها در پاسخ گفتند: «آن سرور در روستای همسایگی ما مرد؛ ما از مانده‌های جسد آن سرور چیزی به کسی نخواهیم داد.» چون این گفته شد دونه (Dona) برهن به آن جمع چنین گفت:

«ای سروران، سخنی از من گوش کنید.
آن سرور شکیبایی می‌آموخت.
درست نیست که در قسمت‌گیری مانده‌های جسد بهترین مرد ستیزه به پا شود.
ای سروران، بیاید هم به هم‌مانگی یگانه شویم»

و در هشت بخش کردن [مانده‌ها] کنار بیاییم»
آنان پاسخ دادند: «پس ای برهن، تو هر آن چه از جسد مانده است با تقسیمی دادگرا نه هشت بخش کن.»
به هر تقدیر، می‌توان با بودا هم‌سخن شد و گفت:
«جهان را حباب آبی بین و سرابی
سلطان مرگ نبیند آن کس را
که جهان را چنین دید.»

منابع:
(الف)

1. Thomas, Edward J., The history of buddhist thought. London: Routledg and kegan paul, ۱۹۶۷
2. Narada maha thera; The Buddha and his teachings, colombo, ۱۹۷۳
3. Moore, Justin Hartley; Sayings of Buddha, New york, ۱۹۶۵
4. Malalasekera, G.P; Encyclopedia of Buddhism. ۳vol, ceylan, ۱۹۶۱-۱۹۷۱.

(ب)

۱. پاشایی، ع. بودا، نگاه معاصر، ۱۳۸۳.
۲. -، راه آئین (دمه پنده)، نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
۳. -، فراسوی فرزاتگی، همان.
۴. -، هینه یا نه، همان.
۵. -، جان ژاپنی، همان، ۱۳۸۱.
۶. -، سخن بودا، نیانه‌تی‌کونا، میترا، ۱۳۷۸.
۷. علوی، رضا، راه حق، فرزات روز، ۱۳۸۰.

